

بدون جنایت، بدون دروغ [مظلومیت تئوریک یک جمهوری دینی]

گفتاری با جوانان برای هموار کردن برخی دست‌اندازهای تئوریک در مسیر گام دوم انقلاب

زمستان سال ۱۳۹۸، با اصرار برادر عزیزم، جناب آقای دکتر مصباح‌الهدی باقری - رئیس مرکز رشد دانشگاه امام‌صادق، علیه‌السلام - مقاله‌ای را با موضوع «بیانیه گام دوم انقلاب» آماده کردم که در نشریه تخصصی «تأملات رشد» آن دانشگاه به چاپ رسید. اینک درحالی که *ایران اسلامی*، به نمایندگی از همه آزادگان و مستضعفان جهان، درگیر یک جنگ تمام‌عیار با شیطان بزرگ و سگ‌هار و کودک‌خوار اوست، **شهید مصباح‌الهدی باقری**، در کنار عزیزترین محبوبان - **خامنه‌ای مظلوم** - «**بی مقدمه صدق عند ملیک**، مقدمه» نشسته و این جنگ آخرالزمانی را نظاره - و بلکه اداره - می‌کند.

من این مقاله را دوباره منتشر می‌کنم تا شاید در یکی از این شب‌هایی که در میان مردمان مبعوث شده *ایران*، در خیابان، پرچم جمهوری اسلامی را به دست می‌گیرم، او نیز از اوج آسمان، به من نگاهی کند و ببیند که با تمام وجودم می‌گویم: **برادر شهیدم، راهت ادامه دارد...**

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

معجزه قرن بیست و یکمی قرآن

بارها گفته‌ام که به‌باور بنده، وجود سوره‌ای مثل سوره ناس را باید از معجزات قرن بیست و یکمی قرآن به حساب آورد. چون در عصری که همه دم از «حقوق بشر» می‌زنند، با یادآوری این حقیقت که *خداوند هستی - و نه هیچ‌کس دیگری - رب مردم، فرمانروای مردم، و اله مردم است، تکلیف مبانی نظری حقوق بشر - و حدود و ثغور آن - را به شکلی معقول و منطقی، روشن می‌کند. راحت بگویم؛ واقعیت اینست - و ما ثابت کرده‌ایم - که بدون در دست داشتن این سه مفهوم کلیدی - یعنی، «رب الناس»، «ملک الناس» و «اله الناس» - مسیر تئوریک برای طرح مفهوم حقوق بشر، منطقا (Logically) بسته است. بنابراین، همه کسانی که در این عصر جدید، فارغ از دین دم از حقوق بشر می‌زنند، کارشان فقط دست‌وپا زدن در تناقضات بی‌پایان منطقی است.^۱ اینک اضافه می‌کنم که اگر بپذیریم *جمهوری اسلامی ایران*، قدمی است برای ساختن یک تمدن دینی در این عصر نوین، آنگاه متوجه خواهیم شد که مفاهیم موجود در این معجزه قرن بیست و یکمی قرآن، از نقطه نظر تئوریک، چه نقش بنیادینی در تحقق این گام بلند دارد.*

بن‌بست‌های منطقی

برای این که روشن شود اعتقاد یا عدم اعتقاد به وجود ربی واحد، ملکی واحد، و الهی واحد برای انسان‌ها، در بنیان‌های نظری و تئوریک ما جهت ساختن یک تمدن دینی، چه تأثیر بنیادینی دارد، لازمست به بعضی مسئله‌های بسیار ریشه‌ای، نگاهی دوباره بیندازیم. مثلا، لازمست عمیقا به این مسئله اساسی فکر کنیم که: «صرف نظر از عواطف و آرزوهای ما، آیا با دلایل عقلانی و منطقی، می‌توان ثابت کرد که رسیدن همه انسان‌ها به سعادت مطلوبشان در زندگی، اساسا امکان‌پذیر است؟ یا

^۱ برای توضیح بیشتر می‌توانید به مقاله «غرق شدن از بیم موج» در سایت حائقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی مراجعه نمایید:

<https://halgheh.com/?p=۱۸۵۴>

این که ممکن است ساختار جهان هستی به گونه‌ای باشد که خوشبختی بعضی از انسان‌ها در گرو نرسیدن برخی دیگر از آنها به سعادت مطلوبشان باشد؟». من در جای دیگری ثابت کرده‌ام که اگر به وجود رب الناس، ملک الناس و اله الناس معتقد باشیم، می‌توان جواب منطقی و روشنی به این مسئله داد. اما اگر چنین اعتقادی نداشته باشیم، منطقاً، هیچ راهی وجود ندارد تا بتوان ثابت کرد که آدم‌ها در زندگی خود و در تلاششان برای رسیدن به سعادت مطلوبشان، درگیر یک نزاع داروینی^۲ هستند یا نیستند.^۳ این که کسی معتقد باشد خوشبختی او در زندگی، دست کم در برخی از مواقع، مستلزم آنست که برخی دیگر از انسان‌ها به خوشبختی مورد نظرشان نرسند - یعنی همان نگاه داروینی به زندگی، که از قضا خیلی هم در میان غربی‌ها، و به تبع آنها، در میان بعضی از ما، ریشه دارد - و این که چنین اعتقادی نداشته باشد، موضوعیست که می‌تواند در همه نگرش‌ها و تصمیمات آن شخص، تأثیر اساسی و بنیادین برجای گذارد.

یک مسئله بنیادین

باز به عنوان مسئله‌ای از همین جنس، می‌توان پرسید که: «ما بر مبنای کدام منطق، و به چه حقی، به خودمان اجازه می‌دهیم تا حیوانات دیگر را بکشیم و حتی بخوریم؟ و حال آن که ظاهراً همه حیواناتی که ما آنها را به راحتی می‌کشیم و می‌خوریم، جان دارند و فرزند دارند و جان شیرین و فرزند دلنبد، برایشان خوش است!». ما ثابت کرده‌ایم که بر پایه اعتقاد به رب العالمین، پاسخ منطقی و معقولی برای این پرسش وجود دارد. اما اگر به وجود رب العالمین اعتقادی نداشته باشیم، منطقاً ما در خوردن حیوانات، با منطق آدمخوارها - و حتی جنایتکاران - هیچ تفاوت بنیادینی نخواهد داشت. برای این که آدمخوارها و جنایتکاران هم، فکر می‌کنند برای رسیدن به خواسته‌هایشان، چاره‌ای ندارند جز این که موجودات دیگر را از بین ببرند. پس اگر به وجود رب العالمین اعتقادی نداشته باشیم، منطقاً حق نداریم کسانی را که بر پایه زور و قلدری و یا حتی جنایت، اهداف خود را پیش می‌برند، محکوم کنیم. چون بدون اعتقاد به وجود رب العالمین، خود ما هم، در عمق نگرشمان به زندگی، منطقی به جز منطق زور نخواهیم داشت.

^۲ Charles Robert Darwin (۱۸۰۹ - ۱۸۸۲ میلادی) دانشمند طبیعت‌شناس انگلیسی و مطرح‌کننده نظریه موسوم به «تکامل انواع»

^۳ برای توضیح بیشتر می‌توانید به مقاله «تمدن آدمخوارها - داستان بابل و نابیل» مراجعه نمایید.

همان طور که گفتم، تنها اصلی که می‌تواند از این مسئله گره‌گشایی کند، اعتقاد به وجود خدایست که رب‌العالمین - یعنی رب انسان و حیوان و گیاه و جماد - باشد و او بگوید که ما حق داریم چگونه و چطور، با موجودات دیگر - اعم از انسان و حیوان و گیاه و جماد - رفتار نماییم. به همین جهت است که ما وقتی می‌خواهیم حیوانی را به قصد خوردن بکشیم، باید به نام همان خدای رب‌العالمین (با گفتن بسم‌الله) و دقیقاً به شیوه‌ای که او دستور داده، ذبحش کنیم. حتی ضرورت دارد هنگام ذبح حیوان، رو به کعبه - یعنی مظهر و نشانه حضور خدا در زندگی زمینی خود - کنیم. اگر این‌گونه نباشیم، عمل ما با «قتل» هیچ تفاوتی ندارد و خوردن آن حیوان نیز برای ما جایز نیست. بنابراین، اگر به دین معتقد نباشیم، فلسفه بنیادین زندگی ما، با فلسفه کسانی که زندگیشان بر پایه زور و قلدری و جنایت قرار دارد، فرقی نخواهد داشت.

جنایت و دروغ

درست به همین دلیل است که من تمدن غرب را تمدنی می‌دانم که بنیادهای اساسی آن بر دو پایه استوار است: جنایت و دروغ. اگر این کلمات خیلی آزارتان می‌دهد و دوست دارید لحن سانتی‌مانتالیستی‌تری^۴ داشته باشید، می‌توانید به جای جنایت بگویید زور و به جای دروغ بگویید تناقض. من با الفاظ مشکلی ندارم؛ مهم معنای قضیه است.

همه قبول دارند که تمدن غرب اساساً بر پایه تفکراتی از جنس لیبرالیسم و سکولاریسم^۵ بنا شده و این‌گونه اندیشه‌ها در حکم ناموس و قاموس این تمدن است.^۶ اما جوهره اصلی سکولاریسم و لیبرالیسم، چیست به جز بیرون نهادن هرگونه جهان‌بینی، ایدئولوژی، و مخصوصاً دین، از صحنه‌های زندگی اجتماعی و منطق تصمیم‌گیری انسان‌ها؟ بنابراین، در بنیان‌های اساسی تمدن غرب، اعتقاد به رب‌العالمین هیچ جایی ندارد. خب، مگر اثبات نکردیم منطق کسی که به رب‌العالمین اعتقاد نداشته باشد، خواه ناخواه، منطق زور خواهد بود؟ پس معلوم شد زور و قلدری و حتی جنایت، خواه ناخواه یکی از عناصر بنیادین در ریشه‌های تمدن غرب است.

^۴ Sentimentalist

^۵ Liberalism & Secularism

^۶ برای توضیح بیشتر در این زمینه، می‌توانید به کتاب «یستاده در باد» مراجعه نمایید.

اما دروغ ماجرا کجاست؟ دروغ ماجرا آنجاست که این تمدن، درحالی که در بنیان‌های فلسفی خود، منطفاً، هیچ گزیری از پذیرش زور و قلدری ندارد، با دادن شعارهایی از جنس مخالفت با زور و قلدری و جنایت، گوش فلک را گر کرده است.

تمدن و جهان‌بینی

این تازه بخش کوچک «دروغ‌های» - یا اگر هنوز دوست دارید ژست *سانتیمان‌تالیستی* تری به خود بگیریم، «تناقض‌های» - بزرگیست که در بنیادهای فلسفی تمدن غرب وجود دارد. دروغ و تناقض بزرگ‌تر، اصل ادعای غیرایدئولوژیک بودن این تمدن است.^۷ به آسانی می‌توان ثابت کرد که اساساً ادعای غیرایدئولوژیک بودن یک نظام اجتماعی، ادعاییست که خودش خودش را *نقض می‌کند*. یعنی، اساساً محال است بدون اعتقاد داشتن به چیزی از جنس جهان‌بینی و ایدئولوژی برآمده از آن جهان‌بینی، بتوان یک نظام اجتماعی را بر نظام اجتماعی دیگری ترجیح داد. بنابراین، اگر طرفداران *لیبرالیسم* و *سکولاریسم*، نظام اجتماعی خود را *بهتر* از نظام‌های دیگر می‌دانند، دقیقاً به این معناست که جهان‌بینی، انسان‌شناسی، و تعریف خاص خودشان را از سعادت بشر دارند، و بر این اساس، ارزش‌های پایه و در نتیجه، ایدئولوژی خاص خودشان را دنبال می‌کنند و به هیچ وجه من‌الوجوه فارغ از جهان‌بینی و ایدئولوژی نبوده و نسبت به جهان‌بینی‌ها و ایدئولوژی‌های دیگر بی‌طرف نیستند؛ هرچند سعی کنند که این بی‌طرف بودن را با انواع و اقسامی از لطائف‌الحیل، پنهان نمایند.

ایدئولوژی حاکم بر تمدن غربی

این ایدئولوژی جاری در نظام‌های *لیبرالی* و *سکولاری*، همان چیز است که اتفاقاً با کمی دقت، می‌توان آن را در تمام استدلال‌ها و تصمیم‌گیری‌های موجود در این نظام‌ها، پیدا کرد. به‌طور مثال، زمانی را در نظر بگیرید که در یک نظام *لیبرال* و *سکولار*، قرار است حقوق اجتماعی افراد تعیین شود. در اینجا یک سؤال اساسی مطرح است. *چرا نباید برای تعیین حقوق اجتماعی انسان‌ها در این دنیا، زندگی اخروی آنها را نیز لحاظ کرد؟* همه می‌دانیم که در نظام‌های *لیبرال* و *سکولار*، هنگام تعیین حقوق اجتماعی، نه تنها کاری به مسائل زندگی اخروی انسان‌ها ندارند، بلکه حتی اجازه نمی‌دهند که این‌گونه مسائل کم‌ترین

^۷ برای توضیح بیشتر در این زمینه، و روشن شدن منظور من از مفهوم «ایدئولوژی» به‌طور دقیق، می‌توانید به کتاب «*یستاده در باد*» مراجعه نمایید.

دخالتی در نظام‌های حقوقی مورد نظرشان داشته باشد. اما سؤال اینست که: چرا؟ چرا باید هنگام تعیین یک نظام حقوقی، فرض را بر این بگذاریم که انسان‌ها از حیات اخروی برخوردار نیستند؟ آیا این عین دخالت دادن یک ایدئولوژی نیست؟ ما فکر می‌کنیم - و در واقع بیش‌تر از فکر، ما با دلایل عمیق فلسفی ثابت می‌کنیم - که انسان‌ها از حیات اخروی برخوردار بوده و همین امر حقوق اجتماعی خاصی را برای آنها لازم می‌آورد. شما - منظورم لیبرال‌ها هستند (!) - ممکن است به حیات اخروی باور نداشته باشید یا استدلال‌ات ما را در این زمینه کافی ندانید. اشکالی ندارد؛ این جهان‌بینی و ایدئولوژی شماست و بحث ما هم، الان بر سر اثبات معاد نیست. اما می‌خواهم بگویم وقتی شما به موضوع اساسی و بی‌اندازه مهمی مثل معاد باور ندارید و بنده به آن باور دارم، بعد، نظام حقوقی مورد نظرتان را برپایه بی‌اعتنایی به باور بنده - و در واقع براساس جهان‌بینی و ایدئولوژی خودتان - طراحی می‌کنید، دیگر چگونه می‌توانید ادعا کنید که نسبت به همه جهان‌بینی‌ها و ایدئولوژی‌ها بی‌طرف هستید و در نظام اجتماعی شما هیچ ایدئولوژی خاصی دخالت ندارد؟ این کار شما که عین ایدئولوژیک بودن است!

ممکن است برای کسی این سؤال پیش بیاید که: اگر ما به حیات اخروی باور داشته باشیم، مثلاً چه چیزهایی را باید به‌عنوان حقوق اجتماعی افراد به رسمیت بشناسیم که در نظام‌های لیبرالی و سکولاری به رسمیت نمی‌شناسند؟ جواب اینست که خیلی چیزها؛ و اگر دنبال مصداق خاصی می‌گردید، خدمتتان عرض می‌کنم: مثلاً، حق امر به معروف و نهی از منکر شدن. بله! اگر ما به حیات اخروی باور داشته باشیم، امر به معروف و نهی از منکر شدن را حق انسان‌ها - بلکه یکی از اساسی‌ترین حقوق آنها، شاید حتی اساسی‌تر از حق آزادی بیان - خواهیم دانست. چون این حقیقت است که اگر از آنها دریغ شده و در نتیجه، زندگی اخروی آنها خراب شود، روزی بعد از مرگ، به خاطر آن از بنده و شما بازخواست خواهند کرد که: چرا ما را به موقع و درست، امر به معروف و نهی از منکر نکردید تا اکنون به چنین عذاب اسفناکی دچار نشویم؟ اما در نظام‌های لیبرالی و سکولاری، نه تنها چنین حقی به رسمیت شناخته نمی‌شود بلکه اساساً امر به معروف و نهی از منکر عملی زشت و به‌منزله دخالت در زندگی و عقائد دیگران قلمداد می‌شود.

من فعلاً کاری به این ندارم که امر به معروف و نهی از منکر چگونه باید انجام شود و مرز آن با فضولی در زندگی دیگران کجاست. فقط می‌خواهم نشان دهم که موضع شما در قبال امر به معروف و نهی از منکر، هر چه که باشد، مبتنی بر جهان‌بینی و ایدئولوژی شماست.

موضع لیبرال‌ها و سکولارها هم، همین‌طور. بنابراین یک دروغ‌گویی - یا دست کم تناقض‌گویی - آشکار است اگر کسی ادعا کند که نظام‌های لیبرال و سکولار، ایدئولوژیک نبوده و نسبت به جهان‌بینی‌ها و ایدئولوژی‌های گوناگون بی‌طرفند.

شعار مقدس لیبرالیزم؛ بی‌خاصیت یا ایدئولوژیک؟

به‌عنوان یک مثال دیگر، بیایید مشهورترین - و اگر دوست داری بگو: مقدس‌ترین - شعار لیبرالیزم را با هم بررسی کنیم تا معلوم شود نفوذ چیزی از جنس ایدئولوژی، در تفکرات لیبرالی تا چه اندازه عمیق و جدی است؛ منظوم همان جمله مشهوریست که می‌گویند: حد آزادی هرکس تا آنجاییست که مانع آزادی دیگران نشود.

به‌راحتی می‌توان نشان داد که این جمله مقدس و مشهور لیبرال‌ها، در عمل، یا یک جمله کاملاً بی‌فایده و بی‌خاصیت است و یا این‌که به‌ناچار، در چارچوب نوعی جهان‌بینی و ایدئولوژی به آن نگریسته و عمل می‌شود. چرا؟ برای این‌که فرض کنید می‌خواهیم براساس این جمله، حد آزادی افراد را مشخص کنیم. خوب، برای این کار، قبل از هرچیز باید به این پرسش پاسخ دهیم که: «چه رفتاری اگر از کسی سر بزند، مانع آزادی دیگران خواهد بود؟». به‌سادگی می‌توان نشان داد، هر جوابی به این سؤال داده شود، برپایه نوعی انسان‌شناسی است که به‌ناچار، از جهان‌بینی خاصی برآمده و بنابراین، مبتنی بر نوعی ایدئولوژیست. اگر قرار باشد به‌راستی، هیچ جهان‌بینی و ایدئولوژی خاصی را دخالت ندهیم، آنگاه به‌هیچ شکلی نمی‌توان معلوم کرد که فلان رفتار مانع آزادی دیگران هست یا نیست. یعنی جمله مزبور عملاً بی‌خاصیت خواهد بود.

اجازه دهید مثالی بزینم تا موضوع روشن‌تر شود. فرض کنید در یک جمعی هستیم و می‌خواهیم معلوم کنیم که هرکس آزاد است تا چه مقدار سروصدا ایجاد کند. اگر بخواهیم برپایه جمله مقدس لیبرال‌ها تصمیم بگیریم، ناچاریم اول معلوم کنیم چه میزان از ایجاد سروصدا مانع آرامش و آسایش دیگران خواهد بود. در اینجا دو حالت قابل تصور است؛ یا درخصوص این‌که فلان مقدار سروصدا مانع آسایش دیگران است، میان ما اتفاق نظر وجود دارد، یا ندارد. طبیعتاً که اگر اتفاق نظر داشته باشیم، مشکلی وجود نخواهد داشت. اما اگر میان ما اتفاق نظر وجود نداشته باشد، چطور؟ چگونه باید معلوم کنیم فلان مقدار از سروصدا مانع آسایش دیگران هست یا نیست؟ مثلاً فرض کنید بنده و شما معتقد باشیم «همه آزادند تا فلان مقدار سروصدا ایجاد کنند» اما کس

دیگری پیدا شود و بگوید «این مقدار از سروصدا واقعا باعث سلب آسایش من است». حالا باید چه کنیم؟ آیا می‌توانیم به او بگوییم تو دروغ می‌گویی و این مقدار از سروصدا، باعث آزار تو نمی‌شود؟ واقعا شما از کجا می‌دانید او دروغ می‌گوید؟ (یا به تعبیر خود لیبرال‌ها، شما به چه حقی به خودتان اجازه چنین قضاوتی^۱ را درباره دیگران می‌دهید؟) شاید این شخص حقیقتا نتواند وضعیتی را تحمل کند که در آن هرکس آزاد باشد تا این مقدار سروصدا ایجاد کند. پس وقتی من و شما می‌گوییم فلان مقدار سروصدا مانع آزادی دیگران نیست، فقط داریم برپایه جهان‌بینی و انسان‌شناسی خودمان حرف می‌زنیم و جهان‌بینی و انسان‌شناسی طرف مقابل را نادیده گرفته‌ایم.

آن طرف قضیه هم، عین همین مشکل وجود خواهد داشت. یعنی اگر من و شما بگوییم «ایجاد فلان مقدار از سروصدا مانع آسایش دیگران است و همه باید سروصدایی کم‌تر از این مقدار ایجاد کنند» هم، باز عین همین مشکلی که گفتیم، دوباره پیدا خواهد شد. یعنی، باز ممکنست کسی پیدا شود و بگوید: «من اگر فلان مقدار سروصدا ایجاد نکنم، واقعا حالم بد می‌شود و نمی‌توانم تحمل کنم». آیا می‌توانیم بگوییم این شخص دارد دروغ می‌گوید؟ واقعا شما از کجا می‌دانید؟ شاید حقیقتا بر اثر این مقدار از سکوتی که برای ما مطلوب است، حال او بد شود.

ممکن است شما بگویید: کسی که از فلان مقدار سروصدا ناراحت نشود، اصلا مریض است. در جواب عرض می‌کنم: بنده ممکنست با شما موافق باشم اما به هر حال، این هم، جهان‌بینی و انسان‌شناسی بنده و شماست. ممکن است واقعا کسی پیدا شود و متقابلا بنده و شما را بیمار بداند که این هم البته، ناشی از جهان‌بینی و انسان‌شناسی اوست. پس در قبال سروصدای دیگران، هر موضعی داشته باشیم، این موضع‌گیری برخاسته از نوعی جهان‌بینی و انسان‌شناسی است و تصمیم‌گیری برپایه آن، حکایت از نوعی ایدئولوژی می‌کند.

حتی اگر بگویید «برای معلوم کردن این که چه میزان از سروصدا، مانع آسایش دیگران است، باید به نظر اکثریت مراجعه کنیم»، باز هم، مسئله حل نخواهد شد. چون فوراً عرض می‌کنم در این صورت هم، باز برپایه ایدئولوژی خودتان فتوی صادر کرده‌اید. ایدئولوژی شما می‌گوید برای تعیین این که تا چه میزان از سروصدا مانع آزادی دیگران نیست، به نظر اکثریت رجوع کنید. ایدئولوژی کس دیگری ممکن است حرف دیگری بزند. مثلا ممکن است بگوید: چرا به نظر اکثریت رجوع کنیم؟ به نظرات فلان

^۱ Judgment

حکیم و عارف وارسته مراجعه می‌کنیم که خیلی بیش‌تر قابل اعتماد است. شما ممکن است مراجعه به نظر یک حکیم و عارف وارسته را در این موضوع، احمقانه تلقی کنید. مانعی ندارد. این نشان می‌دهد که شما ایدئولوژی او را احمقانه می‌دانید و ایدئولوژی خودتان را درست می‌پندارید. اما به هر حال، دارید ایدئولوژیک برخورد می‌کنید. آن شخص هم، ممکن است متقابلاً همین احساس را در مورد ایدئولوژی شما داشته باشد و رجوع به نظر اکثریت را احمقانه بپندارد! در هر صورت، او هم، دارد براساس ایدئولوژی خودش قضاوت می‌کند.

باز ممکن است بگویید برای این که معلوم شود چه مقدار سروصدا، مانع آسایش دیگران است، به تحقیقات علمی نوین مراجعه می‌کنیم. اما باید بگوییم - صرف نظر از این که بتوان یا نتوان در این زمینه به تحقیقات علمی دل بست - باز هم، مسئله حل نخواهد شد. چون رجوع به تحقیقات علمی هم، حکایت دارد از ایدئولوژی شما. ممکن است کسی بگوید: چرا به تحقیقات علمی مراجعه کنیم که پر است از «اما» و «اگر» و «آمار» و «احتمالات»؟ به تعالیم کنفوسیوس^۹ مراجعه می‌کنیم که حکیمی برجسته و انسان‌شناس بوده و الان هم در میان ما نیست تا نظرش - مثل نظر برخی دانشمندان - بتواند تحت تأثیر تبلیغات یا منافع شخصی قرار بگیرد! باز شما ممکن است مراجعه به نظرات کنفوسیوس را کار ابلهانه‌ای بپندارید. حرفی نیست. ولی این هم، حکایت از ایدئولوژی شما دارد. آن شخص هم، ممکن است متقابلاً نظر شما را تخطئه کند که باز حکایت از ایدئولوژی او دارد.

پس به محض این که بخواهیم معلوم کنیم، چه رفتاری باعث مختل شدن آسایش دیگران است و چه رفتاری آسایش دیگران را مختل نمی‌کند، چاره‌ای نداریم جز این که از نوعی جهان‌بینی و انسان‌شناسی، و ایدئولوژی برآمده از آنها، کمک بگیریم. یعنی حتی برای معلوم کردن پیش‌پاافتاده‌ترین رفتارها - مثل این که «آیا فلان مقدار سروصدا مانع آسایش دیگران هست یا نیست؟» - هم، چاره‌ای نداریم جز این که به نوعی، پنهان یا آشکار، چیزی از جنس جهان‌بینی و ایدئولوژی را دخالت دهیم. فعلاً برای من در این بحث، مهم نیست که این جهان‌بینی و انسان‌شناسی و ایدئولوژی، چه باشد. مهم اینست که بدون داشتن چنین اصولی، هرگز نمی‌توان تعیین کرد چه رفتارهایی موجب مختل شدن آزادی دیگران است و چه رفتارهایی به آزادی دیگران آسیبی نمی‌رساند.

به طور کلی، هروقت و درباره هر موضوعی، اگر بخواهیم تصمیمی بگیریم، از دو حال خارج نیست؛ یا در این زمینه اتفاق نظر داریم، یا نداریم. اگر اتفاق نظر داشته باشیم که از اول مشکلی وجود نداشته است. هر جا اتفاق نظر باشد، همه برپایه آن عمل

^۹ Confucius حکیم چینی (۵۵۱ - ۴۷۹ پیش از میلاد)

می‌کنند؛ چه مسلمان باشند، چه کافر، چه لیبرال، چه غیرلیبرال؛ اتفاق نظر دارند، پس براساس آن عمل می‌کنند. یعنی جمله مقدس لیبرالیزم در این حالت هیچ فایده خاصی برای ما ندارد.

اما اگر اتفاق نظر وجود نداشته باشد، به هر شکلی که تصمیم بگیریم، باز از دو حال خارج نیست؛ یا درخصوص شیوه تصمیم‌گیری در هنگام بروز اختلاف، اتفاق نظر وجود دارد، یا ندارد. اگر اتفاق نظر وجود داشته باشد که باز مشکلی نخواهد بود. (اصولا وقتی اتفاق نظر هست، هیچ مشکلی نیست؛ چه این‌که به جمله مقدس لیبرال‌ها باور داشته باشیم، چه باور نداشته باشیم.) اما اگر در اینجا هم، اتفاق نظر وجود نداشته باشد، بالاخره ناچاریم برای تصمیم‌گیری، نوعی جهان‌بینی و ایدئولوژی خاص را برگزیده و جهان‌بینی و ایدئولوژی‌های معارض را کنار بگذاریم.

مسئله برهنگی

من تعمداً سعی کردم این موضوع را با مثالی ساده و مبتذل (حدومرز ایجاد سروصدا) بیان کنم تا صورت مسئله به خوبی روشن شود. اما واقعیت اینست که ایدئولوژیک بودن تصمیمات در نظام‌های لیبرالی و سکولاری، ابعاد بسیار عمیق‌تر و گسترده‌تری دارد. به عنوان یک مثال جدی‌تر، اگر کسی سؤال کند: «آیا برهنگی - یعنی در ملاء عام، لباس را درآوردن - مخل آزادی دیگران هست یا نه؟»، چه پاسخی می‌توان به او داد؟ هر پاسخی بدهیم، مبتنی بر نوعی جهان‌بینی و ایدئولوژی خواهد بود.

ممکن است کسی بگوید برهنگی، آزادی دیگران را مختل می‌کند. چون مثلاً می‌تواند باعث پریشانی ذهنی یا اسارت روحی دیگران - و یا حتی خود فرد برهنه - شود. این سخن - درست یا نادرست - حکایت از انسان‌شناسی، جهان‌بینی و در نتیجه، ایدئولوژی آن شخص دارد.^{۱۰} کسی هم ممکنست بگوید برهنگی مخل آزادی دیگران نیست. چون فرد برهنه برای خودش لخت شده و کاری به کار دیگران ندارد؛ بحث پریشانی ذهنی و اسارت روحی بر اثر برهنگی هم، مثنی خزعبلات است. این هم، حکایت از جهان‌بینی و ایدئولوژی آن شخص دارد.

^{۱۰} کمالین که حتی در برخی از جوامع غربی نیز مشابه چنین حرف‌هایی را می‌زنند و برپایه آن، برهنه شدن را جرم تلقی می‌کنند.

به هر حال، می‌خواهم بگویم: در قبال برهنگی، هر موضعی داشته باشیم، این از جهان‌بینی، انسان‌شناسی و ایدئولوژی خاص ما حکایت می‌کند. بدون یک جهان‌بینی، انسان‌شناسی و ایدئولوژی برآمده از آن، نه می‌توان برهنگی را مخل آزادی دیگران - یا باعث انحراف خود شخص برهنه - دانست و نه می‌توان ندانست.

مسئله حجاب

عین همین مطلب، درباره حجاب و بی‌حجابی هم، صادق است. چه کسی می‌تواند بگوید بی‌حجابی - یعنی نداشتن حداقل پوششی که دینداران لازم می‌شمارند - مخل آزادی دیگران هست یا نیست؟ یک دیندار همیشه می‌تواند بگوید که بی‌حجابی باعث پریشانی ذهنی من - یا حتی بیماری روحی شخص بی‌حجاب - است؛ ما به چه حقی می‌توانیم به او بگوییم که تو دروغ می‌گویی و بی‌حجابی باعث پریشان‌خاطری تو نیست؟ شاید واقعا، بر اثر مواجهه با افراد بی‌حجاب، آرامش روحی و روانیش بر هم می‌خورد؟

توجه کنید! من فعلا نمی‌خواهم درباره حجاب بحث کنم. فقط می‌خواهم بگویم: هر موضعی که در قبال حجاب اتخاذ شود، خبر از نوعی ایدئولوژی می‌دهد. چه بگوییم بی‌حجابی آزادی و آرامش دیگران را مختل می‌کند، چه بگوییم مختل نمی‌کند، چه بگوییم بی‌حجابی منجر به اسارت روحی شخص بی‌حجاب می‌شود و چه بگوییم نمی‌شود، در هر حال، برپایه جهان‌بینی و ایدئولوژی خود سخن گفته‌ایم.

ایدئولوژیک بودن تمدن غربی

پس این ادعا که نظام‌های لیبرال و سکولار، نظام‌هایی هستند غیرایدئولوژیک و یا گفتن این‌که در جوامع لیبرال و سکولار، تصمیمات به صورت غیرایدئولوژیک اتخاذ می‌شوند، و امثال این جملات، تماما سخنانی هستند تناقض‌آمیز که یا از سر سطحی‌نگری ادا می‌شوند و یا از سر دروغ‌گویی.

همه حرف من اینست که غربی‌ها، در حالی ادعای غیرایدئولوژیک بودن می‌کنند که خودشان سر تا پا، غرق در ایدئولوژی هستند؛ و اساسا نمی‌توانند که ایدئولوژیک نباشند. چون هرتفکری که دیگران را به سوی خودش دعوت می‌کند، در واقع خودش را

بهرتر و درست‌تر از تفکرات دیگر دانسته و چنین ادعایی بدون داشتن نوعی جهان‌بینی و ایدئولوژی، منطقی غیرممکن است. آیا لیبرال‌ها و سکولارها، دیگران را به سوی خود دعوت نمی‌کنند؟ مسلماً می‌کنند. آیا اندیشه خود را بهتر و درست‌تر از اندیشه‌های رقیب نمی‌دانند؟ مسلماً می‌دانند. پس لیبرالیسم و سکولاریزم غربی هم، به‌ناچار مبتنی بر نوعی جهان‌بینی و ایدئولوژیست. چیزی که هست، ایدئولوژی لیبرالی و سکولاری، که دعوتش را با کمک دستگاه‌های گول‌پیکر تبلیغاتی به مغز مردم دنیا و خصوصاً نخبگان و تحصیل‌کردگان تزریق می‌کند، با پنهان‌کاری خاصی - اگر دوست داری بگو: با نوعی ریاکاری و تزویر - این کار را انجام می‌دهد. ظاهر دعوت لیبرالی اینست که همگی با هم، بیاییم جهان‌بینی‌ها و ایدئولوژی‌ها را از صحنه زندگی اجتماعی و سیاسی به کناری بنهیم. اما باطن دعوت آنها اینست که بیایید ایدئولوژی و اعتقاداتتان را کنار گذاشته و در چارچوب جهان‌بینی و ایدئولوژی خاصی که ما به آن اعتقاد داریم، عمل کنید.

نوع برخورد آنها با دین هم، اگر کمی دقت کنید، از همین قرار است. لیبرال‌ها و سکولارها، از دینداران چه می‌خواهند؟ بله! ظاهر سخن آنها اینست که اساساً کاری به اعتقادات دینی ندارند. یعنی، آنها ظاهراً منکر دین نیستند و حتی ممکن است خودشان هم، به پاره‌ای از آداب و شعائر، و حتی باورهای دینی، علاقه نشان دهند. اما حرف آخرشان درباره دین چیست؟ حرف آخر آنها اینست که دین نباید در امور دنیوی - مخصوصاً در تصمیمات سیاسی و اجتماعی - دخالت داشته باشد. بنابراین، آنها از دینداران می‌خواهند که بدون توجه به تعالیم دینی خود، برای حوزه دخالت دین، پیشاپیش حد و مرزی قائل شوند. اگر دینداران حد و مرز مورد نظر لیبرال‌ها و سکولارها را رعایت کنند - یعنی اگر پیشاپیش و بدون این‌که به محتوای دین خود، کاری داشته باشند، بپذیرند که دین را در برخی از حوزه‌های زندگی دخالت ندهند - آنگاه مورد استقبال لیبرال‌ها و سکولارها قرار خواهند گرفت و می‌توانند در همان حوزه‌ای که آنها گفته‌اند، دینداری کنند. در غیراین صورت به شدیدترین وجهی با دینداران برخورد خواهند کرد. البته واضح است که این برخورد ممکن است در وهله اول از جنس برخوردهای فرهنگی و تبلیغاتی باشد. اما اگر نتیجه نداد، بدون شک نوبت برخوردهای قانونی و حتی خشونت‌های فیزیکی نیز فرا خواهد رسید. کمالین‌ها و بارها و بارها شاهد چنین برخوردهایی با دینداران، از جانب طرفداران لیبرالیسم و سکولاریزم بوده‌ایم و هستیم. تاریخ کشورهای هم‌چون ایران، عراق، افغانستان، ترکیه، الجزایر، و اخیراً نیز فرانسه و بسیاری از کشورهای اروپایی، حاوی نمونه‌های انکارناپذیری از این طرز برخورد است.

اما پرسش بنیادینی که طرفداران لیبرالیزم و سکولاریزم همواره به شکل رندانه‌ای - اگر نگوئیم مزورانه‌ای - از آن می‌گیرند، اینست که: *چطور می‌توانیم انتظار داشته باشیم یک دیندار بدون در نظر گرفتن تعالیم دینی خود، برای دینش همان محدوده‌ای را قائل شود که سکولارها و لیبرال‌ها می‌خواهند؟* واقعا چطور؟ من نوعی، به عنوان یک دیندار، چرا باید اعتقادات دینی خودم را رها کنم و پایبند ایدئولوژی مورد نظر لیبرال‌ها و سکولارها شوم؟ وقتی من اعتقاد دارم که خدایی هست، و اعتقاد دارم که آن خدا، هم رب است، هم ملک است، و هم اله، برپایه کدام استدلال منطقی، باید سخنان خدایم را رها کنم و بر مبنای سخن کسانی زندگی کنم که ادعا دارند هیچ کاری به خدا و دین ندارند؟

بله! لیبرال‌ها می‌توانند با بنده به بحث بنشینند که اعتقاد تو به رب‌العالمین، یک اعتقاد باطل و خرافیست. طبعاً، اگر موفق شوند به من بقبولانند که اعتقاداتم غلط است، من هم، دیگر اصراری نخواهم داشت که به دستورات دینی خود پایبندی نشان دهم. فقط به آنها یادآور خواهم شد که صداقت حکم می‌کند این قدر ژست بی طرف بودن نسبت به همه ادیان و ایدئولوژی‌ها را به خود نگیرند. از همان اول بگویند که آنها دارای یک ایدئولوژی الحادی هستند و خیال همه را راحت کنند! یا ممکن است با من بحث کنند که دین تو چنین حرف‌هایی که تو می‌گویی، نگفته است. بسیار خوب؛ می‌توانیم با هم بحث کنیم تا معلوم شود که آیا/سلام درباره رب الناس، ملک الناس، و اله الناس، سخنی گفته است یا نه؟ و اگر گفته، این سخنان، منطقی چه الزاماتی در زندگی ما پدید می‌آورند؟ اما اگر این بحث‌ها انجام نشود، با چه منطقی از من می‌خواهند که بدون در نظر گرفتن تعالیم دینی که به آن اعتقاد دارم، برای حوزه دخالت دینم، حد و مرزی قائل شوم؟ مگر من باید تعیین کنم که خدای من، چه حرف‌هایی را باید بزند؟ یا چه حرف‌هایی را نباید بزند؟ مگر مرجعی به جز خود دین، می‌تواند درباره این که دین در کجا باید دخالت داشته باشد یا نداشته باشد، حکمی بدهد؟

مغالطه رایج

مهم‌ترین استدلالی - یا شاید بهتر باشد بگویم مغالطه‌ای - که لیبرال‌ها و سکولارها، می‌کوشند تا برپایه آن، حرف خود را پیش ببرند، اینست که اگر ایدئولوژی‌ها را کنار نگذاریم، و اگر به صورت برون دینی حوزه دخالت دین را تعیین نکنیم، چاره‌ای نخواهد ماند جز این که، اتفاقات سیاه دوران قرون وسطی را دوباره تجربه کنیم. چرا که اگر اجازه دهیم ادیان و ایدئولوژی‌ها در صحنه سیاست و اجتماع حاضر

شوند، به طور طبیعی، طرفداران هرایدئولوژی و دینی، سعی خواهند کرد تا ادیان و ایدئولوژی‌های دیگر را - به هر شکلی که شده، ولو با زور و خشونت - از میدان به‌در کنند. چون که هرایدئولوژی و دینی، خود را برحق می‌داند، و در نتیجه این برحق دانستن، به خودش اجازه می‌دهد تا دیگر ایدئولوژی‌ها را باطل شمرده و در صدد حذف آنها و طرفدارانشان از صحنه جامعه برآید. به این ترتیب، دوباره با همان خشونت‌های قرون وسطایی - که اتفاقاً به نام دین نیز صورت می‌گرفت - مواجه خواهیم شد.

پاسخ مغالطه

شمرنده‌ام که برای اثبات مغالطه‌آمیز بودن این سخنان، مجبورم دوباره حرف‌های تکراری بزنم! قبل از هر چیز، لابد توجه دارید که این جملات، خودشان دقیقاً جملاتی هستند ایدئولوژیک. چرا؟ چون گویندگان این جملات، قاعدتاً حرف خود را حق پنداشته و نظر مخالفان خود را باطل می‌شمرند. در نتیجه، به خودشان اجازه می‌دهند تا به هر شکل ممکن، ولو با زور و خشونت، مخالفان خود را از میدان به‌در کنند.^{۱۱}

من صمیمانه سؤال می‌کنم: بالاخره شما با کسانی که معتقد نیستند باید دین و ایدئولوژی را از صحنه سیاست و اجتماع بیرون گذاشت، چه می‌کنید؟ آیا اجازه می‌دهید آنها براساس دین و ایدئولوژی خود در صحنه‌های اجتماعی حاضر شوند یا نه؟ اگر اجازه می‌دهید، که فبهاالمراد! اصلاً بحثی با هم نداریم. اما اگر اجازه نمی‌دهید، واقعاً چه فرقیست میان شما و کسانی که - تحت عنوان قرون وسطایی بودن یا هر عنوان دیگری - شماتت و سرزنششان می‌کنید؟ شما اعتقادی دارید که آنرا صحیح دانسته و در نتیجه، تفکر مخالفان را غلط شمرده و از صحنه بیرون می‌کنید؛ طرف مقابل شما هم که دقیقاً همین‌طور است. پس چطور است که شما به خودتان حق می‌دهید تا نظراتتان را حاکم کنید اما طرف مقابل وقتی همین کار را می‌کند، باید فحش بشنود و شماتت شود؟

اما از این نکته اساسی و تکراری که بگذریم، باید به جنبه دیگری از این مغالطه اشاره کنم که امیدوارم کم‌تر تکراری باشد؛ و آن این‌که: واقعاً چه کسی گفته اگر دین و ایدئولوژی، در صحنه سیاست و اجتماع حضور پیدا کند، لاجرم، در پی آن خواهد بود تا طرفداران دیگر ادیان و ایدئولوژی‌ها را - به هر شکل ممکن ولو با زور و خشونت - از صحنه حذف کند؟ آیا نمی‌توان احتمال

^{۱۱} برای توضیح بیشتر در این زمینه، می‌توانید به کتاب «یستاده در باد» و نیز مقاله «جنجال از پایین، انحراف از بالا» در سایت https://halgheh.com/?attachment_id=۱۵۸۵ مراجعه نمایید. مراجعه نمایند: حلقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی.

داد که ایدئولوژی یا دینی، دست کم در بعضی شرایط، معتقد به حذف خشونت‌آمیز مخالفان خود - یا لااقل همه مخالفان خود - نباشد؟

گیرم که تاریخ مسیحیت، تجربه قرون وسطی را داشته باشد؛ آیا این تجربه کفایت تا نسبت به همه ادیان و ایدئولوژی‌ها، در تمام تاریخ گذشته و آینده، قضاوت مشابهی را داشته باشیم؟ آخر با کدام دلیل منطقی؟ آیا برخورد مشفقانه مسلمانان با مسیحیان و یهودیان و زرتشتیان، در بسیاری از ادوار تاریخی - یا دوران دیگری از تمدن اسلامی که حتی ملحدان و زنادقه اجازه می‌یافتند تا در مسجدالنبی، و یا حتی در محضر خلیفه وقت، بنشینند و نظراتشان را مطرح کرده و پاسخ بشنوند - مثال نقضی برای این‌گونه قضاوت‌ها نیست؟

مسئله برخورد با دگراندیشان

ببینید! من نمی‌خواهم برای خوش‌آمد کسی، بی‌جهت شعارهای دهان‌پرکن بدهم؛ و مثلاً بگویم که ایدئولوژی اسلامی، حتی از لیبرال‌ترین اندیشه‌ها نیز لابلایی تر است. واقعیت اینست که هرکس می‌خواهد بداند با دگراندیشان و مخالفان فکری خود چگونه باید رفتار کند، چاره‌ای ندارد جز این که پاسخ سؤالش را از ایدئولوژی خودش بپرسد؛ از این جهت، هیچ فرقی هم، میان مسلمان و کافر و مسیحی و لیبرال و غیرلیبرال وجود ندارد. بالاخره شما چه مسلمان باشی چه کافر، چه لیبرال باشی یا غیرلیبرال، وقتی می‌گویی «فلان رفتار با مخالفان و دگراندیشان، بهتر است از بهمان رفتار»، معنایی جز این ندارد که براساس نوعی جهان‌بینی و انسان‌شناسی، فلان رفتار را برای رسیدن انسان‌ها به سعادت و خوشبختی مورد نظرت، مناسب‌تر ارزیابی می‌کنی. این دقیقاً یعنی این که جهان‌بینی داری، انسان‌شناسی داری، و ایدئولوژی داری. حالا اگر از لغت ایدئولوژی خوشت نمی‌آید، کسی بر سر الفاظ دعوایی ندارد. هراسمی می‌خواهی روی آن بگذار! اما ماهیت آن همانست که عرض کردم.

پس هرکس، با هر عقیده و مرامی، برای این که معلوم کند با مخالفان فکری و دگراندیشان، چگونه باید برخورد کند، چاره‌ای ندارد جز این که به ایدئولوژی خود مراجعه نماید. یک مسلمان هم، همین‌طور. یک مسلمان، اگر حقیقتاً بخواهد مسلمانانه زندگی کند، باید از دین خود بپرسد که: با دگراندیشان و مخالفان فکری، چه رفتاری باید داشته باشم؟ چون، دین یعنی اساسی‌ترین اعتقادات من و شما. دین یعنی عمیق‌ترین فهم من و شما از جهان هستی؛ یعنی ریشه‌ای‌ترین باورها در وجود من و شما؛ اصلاً

یعنی خود من و شما. چطور کسی می‌تواند از من بخواهد تا برپایه باورها و اعتقاداتم، تصمیم نگیرم؟ من برپایه آنچه که اعتقاد دارم صحیح است، تصمیم نگیرم، آن وقت برپایه چه چیز تصمیم بگیرم؟ برپایه آنچه که اعتقاد دارم صحیح نیست؟!

رفع یک اشتباه

مطمئنم نخواهید پرسید: پس چطور آدم‌ها در زندگی اجتماعی خود، خیلی وقت‌ها می‌پذیرند برخلاف آنچه که فکر می‌کنند صحیح است، تصمیمی گرفته شود؟ مثل جایی که رأی‌گیری می‌کنند، یا به حرف رئیسشان گوش می‌دهند، یا به خاطر محبوبشان، از خواست خود صرف نظر می‌کنند؛ و یا خیلی موارد دیگر.

واضح است که در تمام این موارد، شما - یا هرکس دیگری - باز هم، برپایه آنچه که اعتقاد دارید صحیح است، عمل می‌کنید؛ فقط شکل تصمیم‌گیری کمی پیچیده‌تر می‌شود. کسی که به رأی دیگران گردن می‌نهد، قبلاً پذیرفته که در هنگام بروز اختلاف نظر، درست‌ترین کار، پذیرفتن رأی اکثریت است. اگر این را نپذیرفته بود، هرگز به رأی اکثریت تن در نمی‌داد. به همین ترتیب، کسی که حرف رئیس یا فرمانده‌اش را گوش می‌کند، باور دارد که در این موارد، من حیث المجموع، صحیح‌ترین کار را انجام داده است. همچنین، اگر پدری برخلاف نظر خودش، اجازه دهد که فرزندش کاری را انجام دهد، قبول دارد که این اجازه، در نهایت و با توجه به جمیع جهات، تصمیم درست‌تری است. بقیه موارد هم، از همین قبیل است.

اسلام و دگراندیشان

پس محالست بتوان از کسی خواست که برپایه اعتقادات و باورهایش تصمیم نگیرد. هنگام بروز اختلاف میان انسان‌ها، هرکس به ناچار کاری را می‌کند که فکر می‌کند صحیح‌تر و بهتر است؛ یعنی در نهایت، بیش از هر کار دیگری او را به سعادتش نزدیک می‌سازد. چیزی که الان می‌خواهم بر آن تأکید کنم اینست که /اسلام، به عنوان ایدئولوژی دینی ما، هرگز به مسائل انسانی، جواب‌هایی خشک و جامد نداده است. وقتی از /اسلام می‌پرسید «با دگراندیشان و مخالفان فکری چگونه باید رفتار کنیم؟»، به شما می‌گوید که پاسخ این سؤال، پاسخی یکتا و یگانه نیست. بسته به شرایط مختلف، پاسخ سؤال شما فرق خواهد کرد. ممکنست در برخی شرایط، لازم باشد با مخالفان فکری خود، در کمال نرمی و مدارا رفتار کنید؛ و ممکنست لازم باشد خیلی سخت و خشن

برخورد نمایید. گاهی از شما می‌خواهد با مخالفان وارد مناظره علمی شوید و گاهی دستور می‌دهد تا با آنها برخورد حقوقی و قانونی داشته باشید. گاهی وظیفه شما لطف و محبت به مخالفان است و گاهی باید با تندی و خشونت با آنها مقابله کنید. همه این شرایط - شرایطی که می‌تواند بی‌نهایت وسیع و گسترده باشد - در اسلام مورد توجه قرار گرفته و شما به‌عنوان یک مسلمان، باید در هر شرایطی، سعی کنید کاری را انجام دهید که دین شما به شما می‌گوید. چون همان‌طور که گفتم، دین یعنی عمیق‌ترین و اساسی‌ترین باورهایی که به آن اعتقاد دارید.

فقه، که شاید گسترده‌ترین دانش مسلمانان باشد، اساساً عهده‌دار بحث در همین زمینه‌هاست. کار یک مجتهد فقیه اینست که با مطالعه در منابع دینی، و با کمک استدلالات منطقی و دلایل عقلانی، وظیفه شرعی یک مسلمان را در هر شرایطی تعیین نماید؛ شرایطی که ممکن است در برخی مواقع، شرایطی باشند کاملاً جدید و نوظهور.

فقه و گستردگی آن

می‌خواهم بگویم: هیچ دلیلی وجود ندارد که بگوییم ایدئولوژی اسلامی، همیشه و در هر شرایطی، به دنبال حذف خشونت‌آمیز مخالفان و دگراندیشان است. هرگز چنین نیست. دستورات اسلام، گستره‌ای دارند بسیار وسیع و همه‌جانبه. اسلام، در کمال واقع‌بینی، و بسته به شرایط گوناگون، گاهی پیشقدم صلح می‌شود و گاهی پرچم جنگ را بلند می‌کند. گاهی دستور سکوت می‌دهد و گاهی از شما می‌خواهد تا فریاد بزنید. گاهی شما را به صبر و تحمل ترغیب می‌کند و گاهی تحریک‌تان می‌کند تا برخیزید و قیام کنید. گاهی شما را به قصاص دعوت می‌کند و گاهی از شما می‌خواهد که اگر یک طرف صورتتان را سیلی زدند، طرف دیگر صورتتان را هم، جلو بیاورید.^{۱۲}

^{۱۲} حتماً توجه دارید که گفتم: گاهی؛ نه همیشه. من فکر می‌کنم اگر این جمله منسوب به حضرت مسیح - علیه السلام - را به‌عنوان یک دستور همیشگی و برای همه شرایط در نظر بگیریم، قطعاً جمله غلطیست که نه با آموزه‌های اسلام سازگار است و نه با دیگر آموزه‌های خود حضرت مسیح. اما در عین حال، شکی وجود ندارد که بعضی وقت‌ها، این جمله می‌تواند بسیار کارساز و مفید باشد. به همین جهت، حتی در سیره معصومین ما نیز گاهی از اوقات، می‌توان مشابه چنین برخوردهایی را با مخالفان دید.

در قرآن، هم، آیه «قل یا اهل الكتاب»^{۱۳} آمده و هم، آیه «قاتلوا الذین لا یؤمنون»^{۱۴}. هم، آیه «برائة»^{۱۵} در سوره‌ای بدون بسم الله آمده و هم در همان سوره، آیه «وان احد من المشرکین استجارک»^{۱۶}.

سنت پیامبر، هم، جنگ بدر را به یاد دارد که نوعی جنگ انتقام جویانه است و هم، جنگ احد را به یاد دارد که نبردی تدافعی است؛ هم، جنگ خیبر را به یاد دارد که می‌توان آن را نبردی تهاجمی بر علیه پیمان شکنان یهود به حساب آورد و هم، صلح پیش‌دستانه حدیبیه را که در آغاز، برخلاف افکار عمومی عامه مسلمانان بود.^{۱۷}

سیره امیرالمؤمنین، علی - علیه السلام - هم، مقاومت و صبر و در نهایت سکوت در برابر غصب خلافت را سراغ دارد، هم، نصیحت و خیرخواهی برای همان حکومت غاصب را؛ و هم در انتها، به دست گرفتن حکومت را. بعد از رسیدن به حکومت، هم، مدارا و تحمل نسبت به مخالفان و پیمان شکنان را شاهد بوده و هم، جنگ با آنها را. در جنگ‌ها نیز، هم، سختگیری نسبت به زخمی‌های لشکر معاویه را سراغ دارد و هم، آسان گرفتن نسبت به زخمی‌های لشکر جمل را.

در روش ائمه معصومین - علیهم السلام - هم، صلح امام حسن هست و هم، جنگ امام حسین. هم، در کنج خلوت دعا کردن‌های امام سجاد هست، هم، درس و بحث امامین صادقین؛ هم، زندان رفتن‌های امام کاظم هست و هم، قبول ولایتعهدی از جانب امام رضا.

خوب توجه می‌کنید؟ یعنی، با وجود این که همه معصومین - مثل یک انسان واحد - تنها یک هدف را دنبال کرده‌اند که همان اسلام است، اما در مسیر این هدف، بسته به شرایط گوناگون، هم، زندان رفته‌اند، هم، ولیعهد شده‌اند، هم، جنگ کرده‌اند،

^{۱۳} «قل یا اهل الكتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم / بگو ای اهل کتاب، بشناید به سوی کلامی که (اعتقاد به آن) یکسان است میان ما و شما» [سوره آل عمران، آیه ۶۴].

^{۱۴} «قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله ولا بالیوم الآخر ولا یحرمون ما حرم الله و مرسله ولا یدینون دین الحق / بجنگید با کسانی که ایمان ندارند به خدا و روز دیگر؛ و حرام نمی‌شمارند آنچه حرام کرده خدا و رسولش؛ و دینداری نمی‌کنند دین حق را» [سوره توبه، آیه ۲۹].

^{۱۵} «برائة من الله و مرسله الی الذین عاهدت من المشرکین / نفرت و بیزاری است از جانب خدا و رسولش نسبت به کسانی که پیمان بستید با آنها» [سوره توبه، آیه ۱].

^{۱۶} «وان احد من المشرکین استجارک فاجر حتی یسمع کلام الله ثم بلغه ما منه ذلک بانهم قور لا یعلمون / و اگر احدی از مشرکان پناهندگی خواست از تو، پس پناهِش بده تا زمانی که بشنود سخن خدا را؛ سپس برسان او را به پناهگاهش. این از آن روست که آنان قومی هستند که نمی‌دانند» [سوره توبه، آیه ۶].

^{۱۷} ما در مباحث مربوط به سوره فتح، به تفصیل درباره صلح حدیبیه سخن گفته‌ایم.

هم، صلح کرده‌اند، هم، حکومت را به دست گرفته‌اند، و هم، از قبول حکومت سر باز زده‌اند.^{۱۸} تمام این‌ها در اسلام پیش‌بینی شده و نیز اصول و مبانی دقیقی برای تصمیم‌گیری دیندارانه در اختیار مؤمنان قرار گرفته تا در هر شرایط پیش‌بینی نشده‌ای هم، سعی کنند براساس اسلام تصمیم بگیرند؛ و این یعنی همان اجتهاد فقیهانه.

ایدئولوژی‌زدایی یا تغییر ایدئولوژی؟

پس، تمام حرف من اینست که هرکس، هر تصمیمی که می‌گیرد، اگر قرار باشد برای تصمیمش توجیهی عقلانی و منطقی داشته باشد، ناچار است به یک جهان‌بینی و دست کم چیزی از جنس ایدئولوژی برآمده از آن جهان‌بینی، مراجعه نماید؛ و از این جهت، هیچ فرقی میان مسلمان و کافر و لیبرال و غیرلیبرال، وجود ندارد. یک مسلمان هم، اگر بخواهد مسلمانانه زندگی کند، برای هر تصمیمی، خواه‌ناخواه باید به ایدئولوژی خودش - که از فقهش می‌تراود - مراجعه نماید. اما چنین نیست که ایدئولوژی اسلامی - بگو همان فقه - خیلی خشک و جامد، و بدون توجه به شرایط گوناگون، همیشه یک حکم واحد بدهد.

بنابراین، کسانی که می‌گویند *اگر دین و ایدئولوژی اسلامی را در صحنه زندگی اجتماعی وارد کنیم، ناگزیر به قرون وسطی باز خواهیم گشت، نه ایدئولوژی را درست فهمیده‌اند، نه اسلام را*. ایدئولوژی را نفهمیده‌اند چون فکر می‌کنند بدون ایدئولوژی، می‌توان برای تصمیمات اجتماعی، توجیه منطقی آورد. اسلام را هم نفهمیده‌اند چون نمی‌دانند که اسلام، بسته به شرایط گوناگون، راه‌های متنوعی را پیش پای مسلمانان قرار می‌دهد.

آنچه گفتم، با فرض اینست که این افراد، واقعا معنای ایدئولوژی اسلامی را نفهمیده باشند. اما فرض دیگری هم ممکن است؛ و آن این‌که بگوییم: برخی افراد، معنای ایدئولوژی را می‌فهمند؛ و می‌فهمند که حتی اگر کسی بگوید نباید ایدئولوژی داشته باشیم، ناچار است این سخن خود را برپایه یک ایدئولوژی بیان کند.^{۱۹} اما با طرح ادعای سفسطه‌آمیز ایدئولوژی‌زدایی، در واقع

^{۱۸} رهبر عزیز انقلاب - حفظه‌الله‌تعالی من جمیع‌الشورر (دریغا که اکنون باید بگویم اعلی‌الله‌تعالی مقامه) - در این زمینه کتابی دارند به نام «انسان ۲۵۰ ساله» که بسیار آموزنده و خواندنی است.

^{۱۹} از ارسطو، در پاسخ به سوفسطائیان، جمله بسیار حکیمانه‌ای نقل شده به این مضمون که «اگر باید فیلسوفی کرد، باید فیلسوفی کرد؛ و اگر نباید فیلسوفی کرد، باید فیلسوفی کرد». گویا امروز نیز در پاسخ لیبرال‌ها و سکولارها باید گفت: «اگر باید ایدئولوژی داشت، باید ایدئولوژی داشت؛ و اگر نباید ایدئولوژی داشت، باید ایدئولوژی داشت».

می‌کوشند اسلام را از ایدئولوژی ما حذف کنند و به‌جایش یک ایدئولوژی غیراسلامی را جایگزین نمایند. یعنی، درحالی که شعار ایدئولوژی‌زدایی سر می‌دهند، درواقع به‌دنبال ایدئولوژی‌زدایی نیستند بلکه به‌دنبال تغییر ایدئولوژی ما هستند.

به هر حال، چه بگوییم عده‌ای ندانسته به‌دنبال حذف اسلام از منطق تصمیم‌گیری ما هستند، و چه بگوییم عده‌ای آگاهانه این راه را درپیش گرفته‌اند، واقعیت اینست که امروز مخالفان دانا و موافقان نادان، از یک طرف، و دشمنان قدرتمندی که تا بخواهی، پول و سلاح و تبلیغات در دست دارند، از طرف دیگر، دست به‌دست هم داده‌اند تا ما را از راهی که به‌شهادت همه آموزه‌های دینی، «تنها راه» سعادت دنیا و آخرت ماست، خارج کنند و نگذارند که در مسیر پیشبرد این جمهوری دینی، با استواری قدم برداریم. به این همه، اضافه کنید خطاها، نقطه‌ضعف‌ها و کم‌تجربگی خود ما را؛ که دائم زمینه فشارهای بیش‌تر تبلیغاتی - و دیگر انواع فشارها را - از جانب دشمنان داخلی و خارجی، فراهم می‌کند.

دوراهی انقلاب

در برابر این تهاجم ناجوانمردانه‌ای که از نخستین روز برداشتن نخستین گام انقلاب، تا به امروز، هرروز بیش‌تر از روز قبل، ما را به چالش می‌کشد، دو راه بیش‌تر پیش پای ما نیست. یک راه اینست که در مقابل فشار بی‌امانی که فرهنگ سکولاری و لیبرالی - از داخل و خارج - بر ما وارد می‌کند، کمر خم کنیم و آگاهانه یا ناخودآگاه، دست از ایدئولوژی دینی خود بشویم. رفتن به این راه، درحقیقت به این معناست که از تعالیم آسمانی خود دست بکشیم و به‌جای آن‌که بکوشیم به‌معنای واقعی کلمه، مسلمانانه زندگی کنیم، دلمان را خوش کنیم به این‌که نمازی می‌خوانیم و مراقب هستیم تا جایی از بدنمان به‌نجاست آلوده نشود؛ و تقریباً همین.

راه دیگر اما - مثل همه راه‌هایی که نمی‌خواهد به ذلت ختم شود - راه به‌ظاهر دشوارتریست. چرا می‌گوییم به‌ظاهر؟ چون من فکر می‌کنم، رفتن به زیر بار ذلت، تنها ظاهرش آسان است. کسانی که می‌فهمند تحمل ذلت - خصوصاً ذلت فرهنگی که بدترین نوع ذلت است - چقدر زجرآور است، حاضرند هر هزینه‌ای را پرداخت نمایند تا با عزت و سربلندی زندگی کنند.

قرآن که خوانده‌اید! بنی‌اسرائیل، شاید عبرت‌آموزترین نمونه تاریخی از مردمانی

باشند که دست از ایدئولوژی الهی خود برداشته و تسلیم ایدئولوژی دیگری - دقیقاً از

جنس ایدئولوژی سکولاری - شدند.^{۲۰} درست به همین دلیل، سرنوشت آنها چنین رقم خورد که تا ابد در ذلت و خواری بمانند: «ضربت عليهم الذلة اين ما تقفوا الا بحبل من الله وحبل من الناس وبأؤ بفضب من الله وضربت عليهم المسكنة/ رقم خورد بر آنها ذلت، هر کجا که یافت شوند - مگر به واسطه ريسمانی از خدا و ريسمانی از مردم - و گرفتارند به غضب خدا؛ و رقم خورد بر آنان مسکنت و خواری»^{۲۱}.

اگر می خواهیم ذیلانه زندگی نکنیم، تنها راهش اینست که بکوشیم براساس ایدئولوژی دینی خودمان زندگی کنیم؛ نه ایدئولوژی بیگانه‌ای که به بهانه ایدئولوژی زدایی به خورد ما می دهند؛ و این به گمان من، جوهره اندیشه‌ایست که جمهوری اسلامی بر پایه آن بنا شده و رهبر این جمهوری مظلوم دینی، در بیانیه گام دوم انقلاب، آن را شرح داده است. این راه البته راه آسان و کم هزینه‌ای نیست. اما اگر مسلمانیم و به دین خود ایمان داریم، باید باور کنیم که این تنها راه درست زندگی ماست. صد البته که پیمودن این راه و تحمل دشواری‌های آن، سعادت دنیا و آخرت را برای ما به دنبال خواهد داشت.

چه باید کرد؟

برای پیمودن این راه چه باید بکنیم؟ در واقع، هیچ کار! و البته، همه کار! منظورم اینست که برای پیمودن این راه، باید زندگیمان را بکنیم اما به شیوه‌ای که فکر می کنیم درست‌ترین راه زندگیست. پس باید درک و فهمان را در دو جهت گسترش دهیم. یکی، در جهت هرچه بهتر فهمیدن دینی که خداوند هستی از طریق پیامبران و امامان در اختیار ما نهاده و دوم، در جهت فهمیدن هرچه بهتر مسائل جهان امروز.

منظور من از عمیق تر فهمیدن جهان امروز، اینست که متوجه باشیم جهان مدرن تنها در ظواهر پرزرق و برقی که به آن تکنولوژی و پیشرفت صنعتی می گویند، خلاصه نمی شود. در پشت سر این ظواهر فنی، تفکراتی وجود دارد که باید عمیقا و به صورت ریشه‌ای، آنها را درک کنیم تا با داشتن شناختی هرچه دقیق تر از جهان امروز، تصمیماتی بگیریم هرچه درست تر.

^{۲۰} ما در مباحث سوره نمل و نیز سوره طه، به تفصیل درباره قوم بنی اسرائیل و طرز فکری که در میان آنها جریان داشت، سخن گفته ایم. این مباحث را می توانید از سایت حائقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی پیگیری نمایید: https://halgheh.com/?page_id=58

^{۲۱} سوره آل عمران، آیه ۱۱۲

از طرف دیگر، خیلی عمیق تر از آنچه که امروز باور داریم، باید به این باور برسیم که قرآن، سخنان خداوند هستی است برای تک تک ما^{۲۲}؛ همان خدایی که تسبیح می کند از برای او، آنچه در آسمانها و زمین است؛ و همان خدایی که شکست ناپذیر است و حکیم^{۲۳}. بله! چنین خدایی، مستقیماً برای ما حرف زده است؛ حرف هایی بسیار بنیادین برای زندگی ما. ما اگر همه توانمان - بلکه فوق توانمان - را به کار نگیریم تا سخنان خدای هستی و فرستادگان او را، هر روز بهتر از روز قبل درک کنیم، چه تفاوتی خواهیم داشت با بنی اسرائیلیانی که به جای جدی گرفتن کلام خدا در زندگی خود، فقط به این افتخار بسنده کردند که تورات متعلق به آنهاست؟ لابد می دانید، همان خدایی که فرمانروای مقدس شکست ناپذیر حکیم است^{۲۴}، این گونه یهودیان را، چارپایانی خوانده که بر پشت آنهاست کتابی چند.^{۲۵}

وقتی بتوانیم مسئله های اساسی و بنیادین جهان اطرافمان را بفهمیم و دینمان را نیز بفهمیم، آنگاه می توانیم امیدوار باشیم که در قبال زندگی امروز بشر، درست ترین تصمیم ها را بگیریم. یعنی، می توانیم امیدوار باشیم که همه مسئله های زندگی مان را با کمک ایدئولوژی دینمان حل و فصل کنیم. این یعنی، زندگی کردن و تمدنی جدید را آفریدن؛ یعنی گام دوم انقلاب و جمهوری اسلامی. پس انقلاب و جمهوری اسلامی، معنایی جز این ندارد که ما می خواهیم زندگی کنیم و تمدن خودمان را بسازیم؛ همین! این راه شاید آسان نباشد، اما مگر کسی به ما وعده داده که زندگی همیشه آسان است؟ آن که رب و ملک و اله ماست، بارها قسم خورده تا به ما بگوید که زندگی به ناچار پر از رنج و مشقت است: «لا أقسم بهذا البلد* وانت حل بهذا البلد* ووالد وما ولد* لقد خلقنا الإنسان في كبد^{۲۶}».

^{۲۲} «يا ايها الذين امنوا امنوا بالله ورسوله والكتاب الذي نزل علي رسوله/ اي کسانی که ایمان آورده اید! ایمان بیاورید به خدا و رسولش و کتابی که نازل کرد بر رسولش [سوره نساء، آیه ۱۳۶]».

^{۲۳} «يسبح له ما في السموات والارض وهو العزيز الحكيم/ تسبیح می کند از برای او، آنچه در آسمانها و زمین است و اوست عزیز حکیم [سوره حشر، آیه ۲۴]».

^{۲۴} «يسبح لله ما في السموات وما في الارض الملك القدوس العزيز الحكيم/ تسبیح می کند از برای خدا آنچه در آسمان است و آنچه در زمین است؛ فرمانروای بسیار مقدس عزیز حکیم [سوره جمعه، آیه ۱]».

^{۲۵} «مثل الذين حملوا التوراة ثم انقلبوها كمثل الحمار يحمل اسفارا/ مثل کسانی که تورات بر آنها نهاده شد اما به زیر بارش نرفتند، مانند الاغ است که حمل می کند کتاب هایی را [سوره جمعه، آیه ۵]».

^{۲۶} «نه! قسم به این سرزمین* و تو سکنی گرفته ای در این سرزمین* و قسم به والد و آنچه متولد ساخت* همانا آفریدیم انسان را در رنج و مشقت [سوره بلد، آیات ۱ تا ۴]».

باید در این راه، همه توانمان - و فوق توانمان - را به کار بگیریم. باید سال‌ها - و بلکه قرن‌ها - فکر کنیم، حرف بزنیم، بنویسیم، تلاش کنیم، آزمایش کنیم، **خطا کنیم** - بله! مثل همه انسان‌های جایز الخطا، خطا کنیم و جبران نماییم - تا شاید در راه انقلاب/سلامی و جمهوری برآمده از آن، گامی برداشته باشیم. اگر در روایات ما گفته شده که «المؤمن **کبیر فطن حذر**»^{۲۷}، به نظر من به این خاطر بوده که به ما بفهمانند دینداری، کار سطحی و ساده‌ای نیست. دینداری کاریست که برای انجام آن باید همه هوش و کیاست و دقتمان را به کار بگیریم.

اشتباهات ما

بنابراین، کسی نباید فکر کند که داشتن فهمی درست از واقعیت‌های جهان، و نیز داشتن درکی عمیق و دقیق از ایدئولوژی دینی - که خودش یکی از مهم‌ترین واقعیت‌های جهان است - موضوع ساده و پیش پا افتاده‌ای است. نه! این کار دشوار است و ما هم معصوم نیستیم؛ پس ای بسا که در این راه، اشتباهات و خطاهایی هم از ما سر بزند؛ همان‌طور که تا به امروز هم، خطاها و اشتباهاتی از ما سر زده است. فقط نباید فراموش کنیم که اشتباه و خطا هم، جزئی از زندگیست (درست همان‌طور که اشتباهات داوری هم، جزئی از فوتبال است!) و اگر روزی بفهمیم که اشتباه کرده‌ایم، باز هم، زندگی خواهیم کرد. یعنی مثل همه انسان‌ها در صدد جبران اشتباهاتمان خواهیم بود و به زندگی خود - به همان شیوه‌ای که عرض کردم، یعنی بر پایه ایدئولوژی دینی خود - ادامه خواهیم داد. آیا کسی هست که بگوید چون ممکن است گاهی در زندگی خود اشتباه کنیم، پس باید از زندگی، یا از دینمان، دست بکشیم؟ حتما می‌دانید که حتی دست کشیدن از زندگی هم، باز، مساوی است با گرفتن تصمیمی که در غیاب امامان معصوم، هیچ تضمینی برای درست بودنش وجود ندارد!

پس در هر صورت، باز هم باید زندگیمان را بکنیم و زندگی یعنی همان‌که عرض کردم: تلاش برای شناخت هرچه دقیق‌تر جهان، و کوشش در جهت شناخت هرچه عمیق‌تر دین؛ و در نتیجه، امید به اتخاذ تصمیماتی هرچه بهتر، بر پایه ایدئولوژی دینمان. شما بگویید. به جز این راه - که همان **جوهره گام دوم انقلاب** است - آیا راه دیگری هم در پیش پای ما هست؟

^{۲۷} «مؤمن، زیرک، باهوش، و هوشیار است [بحارالانوار، جلد ۶۴، صفحه ۳۰۷]: <https://hadith.inoor.ir/fa/hadith/۲۵۹۲۶۲>